

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید  
۱۰ اگست ۲۰۱۳

## واقعیت ها را باید از زبان بینوایان بیدار ضمیر شنید

هنوز از دوران حکومت ظاهر خان زیاد دور نشده ایم. آنانی که سن شان بالاتر از پنجاه و پنج - شصت سال است و در دوران حکومت ظاهر خان، خود یا پدران شان با شاه و شاهزاده ها نشست و برخاست نداشته اند و زبان های شان را بذل و بخشش های مادی و معنوی این خانواده نبسته است، می دانند که شاه به عنوان شخص درجه اول کشور طی چهل سال حکومتش چقدر نسبت به کشور و مردم بی مهر و بی پروا بوده است.

به سابقه کسانی که امروز از صداقت و شرافت و نجابت شاه سخن می زنند و به خدمات وی به خاک و دلسوزی اش به مردم افتخار می کنند و دوره چهل ساله حکومت وی را دوره طلایی می دانند، مختصر نگاهی بکنید و ببینید که این ها و پدران شان چگونه ارتباط هائی با شاه و شاه بچه ها داشته اند؛ چگونه زندگی می کردند و به کدام قشری در جامعه تعلق داشته اند!

انتظار از این انسان ها که نقدی بر زندگی وی بنویسند و به جنبه هائی منفی حیات و دوران کار وی هم بپردازند، انتظاری است بسیار بعید و کودکانه.

وقتی دفاعیه برخی از مدافعان شاه را می خوانیم، بی محابا و ناخواسته به این فکر می افتیم که چنین شاهی باید از ویژگی های قدسی و آسمانی و الهی برخوردار بوده باشد؛ پاک و بری از همه لغزش ها و مصون از همه خطاها؛ و نقد از او گویا نقد از خدا و پیامبر است!

شکی نیست که دوران پادشاهی ظاهر خان آرام ترین دوره ها در تاریخ کشور ما بوده است، اما نقد ما، اگر توجه شود به همین دلیل هم است که در این دوران آرام و طولانی که او باید کار می کرد، کاری نکرد که بتوان آن را با کار زمامداران سایر کشورها در آن دوران کار نامید.

دست پیدا کردن به واقعیت های زندگی مردم در دوران حکومت ظاهر خان مستلزم آن است که علاقه مندان واقعی به مانند محققینی که با تعهد به کار خویش در پی تحقیق و یافتن حقایق اند، نه به مانند کسانی که از قبل به خوبی و بدی یک شخص، یک رویداد یا یک دوره ای از زمان، بدون تحقیق وسیع و همه جانبه فیصله صادر می کنند، به محلاتی در کشور سفر کنند و پای صحبت ریش سفیدان صاحب احساسی که در آن دوران کمی روشن و بیدار بودند، بنشینند و به قصه های غم انگیز آن ها گوش بدهند. با کسانی بنشینند که نه اصحاب اندیالوژی ها به سرحد تعصب بودند و هستند، نه در زمره فرزندان اعدای، زندانی ها، تبعیدی ها و مخالفان این خانواده قرار دارند و نه غرض داشتند و غرض دارند، بنشینند؛ که بهانه ای برای شان نباشد که این ها که خلاف شاه حرف می زنند، از آخور شرق و غرب سر برآورده و مزدور این و آن اند، عقده دارند، یا خائن به ملک و ملت هستند و هر چه می گویند توطئه است و... با مردم

عام، غریب و غیرسیاسی بنشینند؛ با غمکشیده‌ها و محرومین فلک زده‌ای که خود همه محرومیت‌ها را دیده و همه ناراحتی‌ها را تحمل نموده‌اند، بنشینند و به درد دل‌شان گوش بدهند.

و اگر صحبت با این چنین انسان‌ها نتواند قناعت‌شان را بدرستی فراهم کند، یکبار، مانند یک انسان مسؤول و مستقل و متعهد به انسانیت و راستی، برای یک لحظه کوتاه، کارهای شاه محبوب خود را از جنبه‌های دیگری نگاه و بررسی کنند.

برای تثبیت خدمت‌ها و خیانت‌ها در یک کشور، خواه خدمت و خیانت یک پادشاه باشد، یا خدمت و خیانت یک نخست‌وزیر، یا خدمت و خیانت یک والی و مستوفی، یا خدمت و خیانت یک روشنفکر و... باید معیار هائی وجود داشته باشد و هر کاری با آن معیارها سنجیده شود.

در عصری که حتی همسایه‌های ما هزارها کیلومتر راه آهن داشتند، در تمام کشورها یک کیلومتر راه آهن وجود نداشت؛ ۵۴ سال بعد از استقلال و ۴۴ سال بعد از دوران شاه امان‌الله خان، شخصی که کمابیش نیم قرن پیش از سقوط ظاهرخان آغازگر ایجاد راه آهن در افغانستان بود، اثری از نیم کیلومتر راه آهن در کشور دیده نمی‌شد. برخی از حومه‌های شهرکابل، پایتخت کشور، تا شش - هفت سال پیش از سرنگونی ظاهرخان برق نداشتند. یک درصد مردم کشور به آب آشامیدنی صحی دسترسی نداشتند. وضعیت آموزش و پرورش چنان بود که اکثر مکاتب در خارج از ولایت کابل و مراکز ولایات حتی میز و چوکی نداشتند، راه و سرک در اکثر نقاط کشور وجود نداشت. اکثریت مردم اطراف به داکتر و دوا و بیمارستان دسترسی نداشتند، زراعت به شیوه دوران بابای آدم و با استفاده از گاو، خر و ماله و قلبه و داس و شاخی و بیل بود، در تمام شهر کابل، تا اخیر دوران پادشاهی محمدظاهرخان، تنها یک کودکستان وجود داشت، آن هم برای فرزندان فامیل‌های سلطنتی و ایادی‌شان، تولید صنعتی به حد شرم‌آوری ناچیز بود و... توجه و عدم توجه شاه به ملک و ملت، گپ بسیار وسیع و کلان و مهمی است.

ارزیابی کارهای کرده و ناکرده ظاهرخان در بعد داخلی، باید به وسعت کشور و تعداد مردمی که در آن دوران در کشور زندگی می‌کردند، و مردمی که فعلاً به گونه‌ای از آن کارهای شده و نشده متأثر اند، صورت بگیرد، نه از روی سخنان چهار تا قصرنشین و هشت تا انسانی که با قصرنشین‌ها سروکار داشتند، یا ده تا سناتور و بیست تا والی و جنرال عزیز کرده نادر شاه و ظاهرشاه، که بنابر ملحوظاتی مورد تفقد خاص قرار داشتند، یا صد - دو صد تا میر و ملک و ارباب و خان و چند تا روحانی وابسته و متعلقین‌شان و یک مشت انسان‌های قابل ترحمی که امروز می‌خواهند حق نمک را اداء کنند؛ و ضمیر مردگانی که امروز به زبان این‌ها تبدیل شده‌اند!

در بعد جهانی، خلاف نظر شاه پرستان که او را مردی لایق و جدی و پرکار و قابل افتخار می‌دانند، جهان او را مردی نیرومند و جدی و پرکار و قابل افتخار نمی‌داند. حرف‌های دو تا ژورنالیستی را که در موقع بازدیدهای رسمی و غیررسمی وی از کشورهای غربی و شرقی به امر دولت و حفظ فرمالیتی‌ها گزارش‌هائی در روزنامه‌ها و مجلات غالباً دولتی می‌نوشتند، یا تبصره‌هائی در رادیو و تلویزیون می‌کردند، نباید مدار اعتبار قرار داد.

وقتی به زندگی محمد رضا شاه، با همه استبداد و خشونت وی و نفرتی که تعدادی قابل ملاحظه‌ای از ایرانیان از او دارند، نظر می‌کنیم، می‌بینیم که بیشتر از بیست و پنج عنوان کتاب، قبل از سقوط و بعد از سقوط و مرگش، هم توسط ایرانیان و هم توسط غیر ایرانیان، در باره وی نوشته شده است. نوشتن ده‌ها کتاب در باره شخصی نشانه اهمیت و شهرت وی است! در مورد ظاهرخان از همه شاه پرستان و قلم به دست‌شان تقاضا داریم، برای نمونه دو عنوان کتاب را به من معرفی کنند که توسط ژورنالیستان، نویسندگان، مؤرخین و یا سیاستمداران غربی یا شرقی یا خود افغانان نوشته شده باشد!

گفته می شود که پاکستان، آنگاه که از هند جدا شد، حتی پول کافی برای خرید میز و چوکی برای دفاتر خویش نداشت. همین پاکستان ناتوان و فقیر چند سالی نگذشته بود که تمام بازارهای ما را از تار و سوزن و میخ و قفل و قفلک (قلف و قلفک) و زنجیر و دستگیر و چپ راست گرفته تا آرد و برنج و روغن و تیل و نمک و تکه و بوت و رنگ و قلم و کاغذ و کتاب و کتابچه و گوگرد و سگرت و عطر و پودر و شامپو و سابون و رنگ ناخن و لب سرین و سیخک و گیرا و روغن موی و انواع بازیچه های اطفال و برس و مویک و رنگ تعمیراتی و دوا و ده ها قلم امتعه دیگر ساخت این کشور تسخیر نمود؛ حتی تار و سوزن و گوگرد!! قابل تعجب و قابل شرم نیست؟

اگر کالای کهنه به اصطلاح امریکائی نمی بود، شاید نصف بیشتر مردم عادی ما در شهرها همانگونه که از مادر زاده شده بودند از منازل شان خارج شده به مکتب و مدرسه و سر کار های شان می رفتند. فراموش نکنیم که ما بیست و هشت سال پیشتر از پاکستان استقلال خود را گرفته بودیم!

شاه پرستان می گویند ملک آباد کردن کار آسان نیست! از این ها سوال می کنیم که مگر برای پاکستان و هند و ایران و ده ها کشور دیگر در سرتاسر جهان، مانند افغانستان، یا عقب مانده تر از افغانستان، آباد کردن ملک شان آسان بود؟ بنگله دیش یکی از فقیر ترین کشورهای دنیا است، اما تولیدات پوشاکی اش، مخصوصاً همین اکنون تمام اروپا را تسخیر کرده است. چهل - پنجاه در صد لباسی را که در جان مردم در اروپا می بینیم، همه از بنگله دیش می آید.

در عرصه سیاست خارجی، به همین کشور "دال خور" ها (!) نگاه کنید که چگونه با یک سیاست حساب شده، هم عرب ها را می دوشد، هم امریکا را و هم چین را! کشوری که هم اکنون ما و جهان را به فرق آب داده است!

بسیاری از سیاستمداران هوشیار و دوراندیش دنیای توسعه نیافته یا کمتر توسعه یافته آن زمان به این باور بودند که در وضعیت آن وقت جهان و امکانات و موقعیت جغرافیائی به خصوص خود شان نمی توانند بی طرف بمانند. بنابراین تصمیم گرفتند سرنوشت خود را با کشورهای پیوند بزنند - خوب یا بد - که می توانستند ممدی در راه آبادی و نیرومندی آن ها شوند و در سختی ها در کنار آنها باشند.

رهبان این کشورها و کشور های مانند این ها، در آن برهه ای از زمان نبض جهان را در دست داشتند و به درستی تثبیت نموده بودند که چه باید بکنند و چه باید نکنند!

بی طرفی که بعضی از ظاهرشاه پرستان به عنوان یکی از افتخارات شاه بدان می نازند، چه ارمغانی برای ما آورده است؟

سیاستمداران کشور های دور و نزدیک ما در منطقه و جهان، آنانی که وضعیت همسان یا نسبتاً همسان با ما داشتند، با درک عمیقی که از خود و جهان داشتند می دانستند که در آن شرائطی دشوار و جهان پر آشوب، و با آن وضعیت بد اقتصادی - سیاسی - امنیتی - فنی که آن ها داشتند، زیستن در انزواء و گوشه گرفتن و کاری با کار جهان نداشتن، به نام بی طرفی، سودی به حال شان ندارد.

باوجود این، اگر محمدرضا شاه، به طور مثال، به امریکا می رفت، خواهرش به شوروی می رفت و با ستالین به گفت و گو می نشست. هم سیاست می کردند و هم موازنه را نگاه می داشتند. همینطور سیاست مداران پاکستان و ...

مردم عقب مانده و فقیر، اقتصاد ضعیف، فرهنگ ضعیف، آموزش و پرورش ضعیف، صنعت وجود نداشت، کشاورزی به شیوه بسیار بسیار ابتدائی، تجارت محدود به چند نوع پیداوار طبیعی، معادن به دلیل نداشتن توان فنی و مالی دست ناخورده، از تمدن دور، حکومت مطلقه، دموکراسی و تفکیک قواء - که در سال های آخر عمر حکومت شاه از آن حرف زده می شد - نمایشی، همسایه ها دشمن، کشور محاط به خشکه و ... با همه این حرف ها، آیا واقعاً ما به بی طرفی نیاز داشتیم؟

شاه میل به اصلاح و تغییر جدی و فوری در کشور نداشت. هیچ شاهی مطلقه ای، میل ندارد مردم بیدار شوند و کشورش تغییر کند. تغییر مردم، یعنی، حداقل، مشروط شدن حکومت یا سلب اختیارات شاه. شاهان به چنین چیزی تا مجبور نشوند، تن در نمی دهند. برخورد حکومت های شاهی از زمان عبدالرحمن خان به بعد با مردمی که در پی آزادی و ترقی خواهی و ارشاد مردم، در چوکات های غیر از حرکت های روشنگری چهل - پنجاه سال گذشته علیه استبداد بودند را در نظر بگیرید. همه به توپ بستن ها، بگیر و ببند و به زندان افکندن ها و تبعید کردن ها از سوی حکومت های مستبد و خودکامه شاهی برای آن بود که مردم بیدار نشوند؛ روشنگری به نظر این پادشاهان، یعنی "گو" خوردن و تنبیه شدن!

داستان گرسنه نگهداشتن فیلمرگان توسط هاشم خان را چون همه می دانند، نمی خواهم تکرار کنم. مردم باید گرسنه باشند، نادان نگهداشته شوند، وقتی برای فکر کردن به خود را نداشته باشند و از ترس به خود بلرزند تا قدرت و پادشاهی تداوم پیدا کند!

در زمان همین شاه دلسوز و مهربان زنی را در غور مانند اسب نعل کردند. زن دیگری را در سرپل دست و پا بسته به درون تنور انداختند و... از این قضایا در دوران این پادشاه محبوب و مهربان زیاد اتفاق افتیده است. پولیس شاهی هم در نود و نه در صد قضایا دست شان با مجرمین یکی بود. پول شان را می گرفتند و به جای خان و ملک و ارباب و رئیس و وکیل وزیر گنجهکار، انسان های غریب و بیگناه را بازداشت می نمودند و برای شان دوسیه می ساختند. این دو واقعه نمونه هائی هستند از اجحافات که در سراسر کشور ما در دوران حکومت ظاهرخان صورت می گرفت. تنها کابل نیمه متمدن و نیمه آزاد را معیار و مثال پیشرفت و تمدن افغانی و آزادی زن از اسارت در افغانستان قرار ندهید.

برای چند روز به دو-سه محل در مناطق مرکزی یا غرب و شرق و شمال و جنوب کشور، به عنوان مشمت نمونه خروار، سفر کنید و با مردم محل، آنانی که آن زمان ها را هنوز به خاطر دارند، بنشینید و پیرسید و ببینید که واقعیت زندگی در دوران حکومت شاه، چگونه نبوده است که چهار تا والی زاده و جنرال زاده و پسران وزراء و یکی دو تا جای انداز و شریک شراب و زنیارگی های شاه و شاهزاده ها، به خصوص احمدشاه که سر پدر را هم خاریده بود، قصه می کنند، و پنج - ده تا قلم به دست مزدور شان امروز برای دلخوشی آن ها به تصویر می کشند.

در دوران صدارت داکتر عبدالظاهر، در جریان یکی - دو سالی که خشک سالی و قحطی غیر قابل تصور بود، مرده های مردم را نه تنها در کنار جاده ها، که در قبر هائی که مردم نسبت نداشتن انرژی و توان نمی توانستند آن ها را به قدر لازم عمیق بکنند، سگ ها می خوردند. مردم اولاد های شان را می فروختند و ...

والی غور یا هلمند، فکرمی کنم میراکیررضاء، که بعد ها وزیر زراعت شد، پسرخوانده شاه، به جای این که مردم گرسنه ای را که به خاطر یک لقمه نان به مرکز ولایت آمده بودند، پناه بدهد و کمک کند، به بهانه این که امنیت شهر را به هم می زنند، توسط پولیس و ژاندارم بدون این که معاونتی به آن بدبخت ها بکند از مرکز ولایت به دشت و بیابان بیرون کرد.

کسانی که می خواهند از واقعات دلخراش سال های خشک سالی و قحطی کشور در دوران حکومت داکتر عبدالظاهر خان اطلاع درست و دقیق داشته باشند، باید با مردم آسیب دیده آن دوران مستقیماً در تماس شوند و از زبان آن ها بشنوند که شاه برای آن ها چه کرد! اگر واقعاً مردم از شاه راضی می بودند و او را چنان که گفته می شود، دوست می داشتند، به یقین از نماینده شاهی که او را دوست داشتند، با سنگ و کلوخ استقبال نمی کردند!!

سخن یک هموطن هزاره بیسواد و خوش قلب و از جهان بی خبری را که والی و ولسوال منطقه یا یک شاه پرست دیگر آن را به دهانش گذاشته بود و او ظاهر خان را "بابا" خطاب می کرد، نباید تعبیر به محبوبیت سرتاسری شاه در میان مردم کرد.

مردم ما جهان را ندیده بودند که زندگی خود را با زندگی مردم جهان مقایسه کنند و در فکر بدبختی و عوامل بدبختی های خود بیفتند! به آن ها گفته شده بود که "شاه سایه خداست"؛ بس و همین!! در کدام یک از منابع اصلی و اساسی دین - قرآن و حدیث - چنین سخنی را کسی دیده است؟ سخنی که چهار تا روحانی نمای شاه پرست بی خبر از خدا و قرآن و پیامبر، آن را ساخته بود و مردم بیچاره ما هم آن را باور می کردند. اگر شاه از دید اسلام سایه خدا بود، چرا پیامبر و خلفا راشدین با شاهان، یعنی با سایه های خدا، جنگیدند. امروز در جهان کمابیش سی تا شاه وجود دارد. اگر ما معتقد به یک خدا هستیم، این همه سایه از یک خدا از کجا شده است؟

وقت و حوصله کنید و بروید پای صحبت چند تا هزاره آگاه و باخبر و دردمندی که هنوز سیاست زده نشده اند، نه کمونیست اند، نه نوکر پاکستان و ایران، آنگونه که برخی از افغانان آن را طوطی وار در هر نوشته شان تکرار می کنند و هر مخالفی را بی شرمانه نوکر ایران و روس و آمریکا و چین و پاکستان و... می خوانند، بشنیدید و از آن ها بپرسید که وضع هزاره ها در دوران حکومت ظاهر خان چگونه بوده است. بعد از آن، سری به دره اشرف و دره آجر و جرلیز و... که تفریحگاه های شاه در آن ها قرار داشت، بزنید و ببینید که تفاوت زندگی این شاه مهربان و مردمی با آن بدبختی که او را بابا خطاب می کرد، از کجا تا کجا بود!

به دره های پنجشیر و الیشنک و الینگار، به دره های کنر و نورستان و... سفر کنید، به یکاوانگ و لعل و سرچنگل و پنجاب و دایمیرداد و شیخ آباد و بهسود و پنجاب و بُرجیگی و چخچران و کوگان و سائر محلات اطراف بامیان و... سفر کنید و با مردم بشنیدید و از مردم بپرسید که در دوران حکومت ظاهرخان بر آن ها چه و چگونه گذشته است. همینطور به دلارام و به نوده و اطراف فراه و زرنج و زابل و هلمند و نیمروز و به غوریان و زنده جان و کرخ و درزاب و المار و به رستاق و شغان و درواز و واخان بدخشان و به مناطق پشتون نشین جنوب کشور، به شرق و شمال شرق کشور و... سفر کنید و بشنوید که مردمانی که آن زمان ها در این مناطق زندگی می کردند، چه قصه های تراژیک و دردناکی از آن دوران می کنند!

باری من، زمانی که در آب های تحت الارضی، سروی آب و خاک، کار می کردم، از هرات از راه پشتون زرغون و لنگر و کوگان و... به چخانسور و بامیان و از بامیان به دره صوف و سمنگان و مزار-با اسب و موتر و طیاره - رفتم. حال، به مردمی که در این دره ها زندگی می کردند فکر می کنم، باور کنید که موهای سرم استاده می شوند.

از امروز و بعد از جنگ های به اصطلاح مجاهدین و طالب و خرابی های تازه نیست که مردم در بامیان، در مغاره ها زندگی می کنند. در دوران این شاه مهربان که برای تعمیر در شکارگاهش در دره آجر از فرانسه چوب می خواست، مردم در همین مغاره ها به سر می بردند. بابای ملت این را می دید و می دانست، اما کاری برای آن ها انجام نمی داد، زیرا جایی در کشور باقی نمانده بود که به این زمین و زمان زده ها بدهد. همه را برای ناقلین تقسیم نموده بود.

یکی از میان آن همه مردم، از کسانی که به امر والی و... شاه را "بابا" صدا می کردند، نمی پرسید که عزیزم، این بابای مهربان تو چه کمکی به تو نموده است؟ می دانی که تو و امثال تو در این مغاره ها، در این عصر و زمان، تنها مغاره نشین های جهان هستید؟ و هم نمی پرسد که آیا نواسه های دیگر بابای تو، بچه های شهزاده احمد شاه و شهزاده نادر، همین مصطفی ظاهر موجود ما، و... هم به مانند تو و امثال تو در غارها زندگی می کنند؟؟ یا در طویله ها، مانند تو، همراه با گاو و خر و بز و گوسفند و سگ و پشک به سر می برند؟؟ در تمام ولایت، باوجودی که بامیان منطقه توریستی بود، پانزده - بیست تا دکان وجود نداشت!

اگر همین شاه دلسوز پول یک سفرش به دره آجر را به یک خانواده غارنشین می داد، به یقین که آن خانواده تا اخیر عمرش از بسیاری از بدبختی ها نجات پیدا می کرد. منظور همان پولی است که یا از جیب اربابان و خوانین و وکلاء و سناتورها و برخی از روحانیون خر پول و غافل از خدا، مثل سید کیان، و والی ها و ... برای شاه مصرف می شد، یا از جیب مردم بینوا و بدبختی که به نام خزانه دولت در اختیار شاه و شاهزاده ها قرار داشت!!

برخی از شاه پرستان می گویند ملک آباد کردن کار آسان نیست! از این ها سؤال می کنیم که مگر برای ترکیه و هند و ایران و پاکستان و ده ها کشور دیگر این کار آسان بود؟

چهل سال بعد از حکومت ظاهرخان میزان باسواد های ما به هفت - هشت در صد نمی رسید. ده ها هزار افغان به نام نیروی کار غیرماهر، درحالی که ملک ویران خود شان احتیاج به آبادی و توسعه داشت، وطن را ترک می کردند و به پاکستان و ایران و کشورهای عربی و... می رفتند تا لقمه نانی برای خود و فامیل های خود دست و پا کنند.

تعجب آور این است که این کار در آخرین سال های حکومت وی و در دوران ریاست جمهوری مرحوم محمد داوود خان که همه بدبختی های کشور به او به میراث رسید، صورت می گرفت.

کوچه های «بابای خودی» و «آهنگری» و «تخته پل» و «هندوگنر» و «عاشقان و عارفان» و «بارانه» و «چنداوول» و «باغلیمردان» و «رکاخانه» و «قصاب کوچه» و «خوابگاه» و «انارفروشی» و «سراجی» و... و «کنار آب» های آن را که بر روی کوچه پس کوچه های تنگ این محلات سر نموده بود، به یاد بیاورید. به خانه های بدون نقشه دامنه های شیردروازه و آسمانی درشهر کابل، مرکز کشور، یک کیلو متر از ارگ شاهی دورتر، نگاه کنید و به مشکل آب و برق این مردمان در آن ایام فکر کنید. به دریای کابل، سه صد متر دورتر از ارگ شاهی، که سبب شرمساری همه افغانان بود، فکر کنید. اگر حال مرکز چنین بوده باشد، حال سائر مناطق و محلات چگونه می توانست باشد؟ بدون کمی تأمل و ضمیر، جواب درست این سؤال میسر نخواهد شد!

خستگی راه را کسی احساس می کند که راه را پیاده طی می کند، نه شخص سوار بر مرکب شاهانه! درد را هم تنها دردمند می تواند احساس کند، نه هر انسان سرحال و سبکبالی!

به گذشته این هائی که امروز از ظاهرخان دفاع می کنند، مختصر نظری بیفکنید. همه از خیرات سر پادشاه و پادشاه زاده ها بی نیاز از هر چیزی بودند و هستند.

این ها کجا می توانند زحمت آن طفل هفت ساله ای را که روزانه یک و نیم تا دو ساعت سر خر یا با پای پیاده از روستای خود تا نزدیک ترین مکتب دهاتی به محل زندگی خود می رفت و یک و نیم تا دو ساعت بر می گشت، احساس کنند. همه این اطفال امروز از پنجاه سال به بالا هستند. اگر شریفانه در پی دریافت حقیقت هستید، بروید یکبار پای صحبت همین ها بنشینید و باری به خاطرات این کودکان مصیبت کشیده دیروز هم گوش فرا دهید!

پادشاه اسپانیا، خوان کارلوس، یک روز بعد از تصادم یک ترن در این کشور خود را به شفاخانه می رساند و از زخمی ها عیادت می کند؛ با کبر سن و بیماری و با عصا و لنگ لنگان، ولی شاه ما رفتن به دلپرسی مردمی را که دو صد هزار تن از عزیزان شان را از دست داده بودند و خود شان هم سخت در مضیقه، برای خود کسر شأن می دانست! به چه دلیل باید او را مهربان و قابل افتخار خواند؟

خود پادشاه که به هر صورت، وقتی به شاهزاده احمد شاه که رئیس مادام العمر مرغ بیضه طلائی هلال احمر بود، گفته شد که شما باید هم به جای پدر و هم به خاطر وظیفه یکبار به دیدن و به دلپرسی مردم قحطی زده غوروات بروید؛ گفت: من برنامه تفریحی دو هفته ای سفر به بامیان را هفته ها قبل طرح کرده ام، متأسفم! نخست وزیر مریض بود و ناچار باید آقای صمد حامد، معاون نخست وزیر، رنج سفر را تحمل می کرد، که کرد!

مردم ما، در آن زمان و آن شرائط، به پدر و پدر کلان مهربان، اگر بپذیریم که او مهربان بود، نیاز نداشتند! آن نوع مهربانی به درد ما نه خورد و نه میخورد! او اگر واقعاً مهربان می بود، باید هم به خود تکانی می داد و هم مردم را وادار به تکان خوردن می کرد.

مهربانی او باید در وجود یک پادشاه نیرومند و جدی و با اراده و سخت کوش و با قدرت و قوی و واقعاً مترقی متبلور می شد، نه در وجود انسانی که به هیچ کار مردم کاری نداشته باشد، به نام این که من می خواهم مهربان باشم، و زندگی را در تفریح و گشتن و شکار و در حلقه "دلکان" و شعراء و زنان دلفریب سیاه موی و سیاه چشم در داخل و زنان کبود چشم سپید اندام موی طلائی در خارج سپری کند!

افغانستان ما در آن دوران به یک مرد سختگیر و سخت کوش و نیرومندی نیاز داشت که با کار سخت کشور را آباد می ساخت، نه به یک خاله یا یک عمه ظاهر!! به مردی نیاز داشت که همه را به یک چشم می دید و فرق بین شمال و جنوب و شرق و غرب و مرکز افغانستان نمی گذاشت و با این کارش مانع از تشتت و اختلاف میان اقوام می شد، نه این که یکی را به یک چشم ببیند و دیگری را به یک چشم! من باز هم تکرار می کنم که همین پادشاه، به خصوص، سبب اصلی بسیاری بدبختی های امروز ما و کشور ما است.

و اما در مورد لقب "بابا"، سؤال من این است که چرا همه بی قاعدگی ها و بی نظمی ها باید نصیب ما شده باشد؟ در افریقای جنوبی یک قهرمان ملی وجود دارد: ماندیلا. در پاکستان یک قائد وجود دارد: محمدعلی جناح. در ترکیه یک "پدرترک" وجود دارد: مصطفی کمال. در هند یک پیشوا و قهرمان وجود دارد: گاندی. در امریکا: ابراهام لینکن. در روسیه: پترکبیر. در المان آدناور - در سال ۲۰۰۳ این شخصیت بزرگ المانی محبوب ترین سیاستمدار همه دوران ها در این کشور شناخته شد - و ... احمدشاه درانی اگر بابا نامیده می شود، حقش بود؛ زیرا مؤسس افغانستان معاصر بود. ولی ظاهر خان چه کرد؛ و چرا؟

چرا باید ما یگانه ملتی باشیم که چندین پدر داشته باشد؟

۲۰۱۳/۸/۰۴